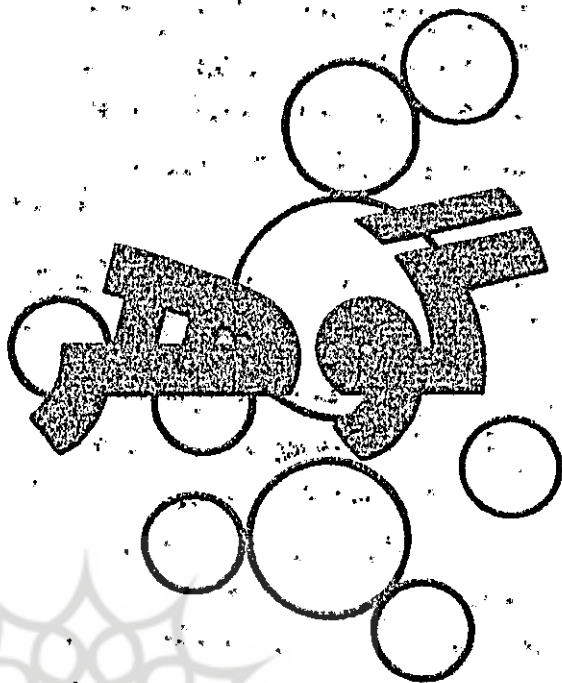


سال اول - شماره ۷ مرداد ماه ۱۳۵۲



بیرمسؤل: مرتضی کامران

قوت تفکر، وقت احساس

لطف ظبع، قدرت بیان

«۵»



باتوجه باین بحث و نقد و استدلال و استنتاج، اکنون بجمع نوپردازان (اغلب نه استثناء) سری میزنیم؛ یعنی یکسانیکه بی داشتن هیچگونه قریحه و تحصیلات ادبی و تنها و تنها، بهوی و هوس جوانی؛ در جستجوی نام و شهرت و کامرانی هستند و در این دوران هرج و مرج و آشفتگی عجیب ادبی و بی سرو سامانی و حیرانی شکفتی که در کار شعر و ادب و هنر ایران پدید آمده است، بهرروز، از گوشه‌ای چون قارچ شربدر می‌آورند و اثری بچاپ میزنند و برابر اشعه تابناک خورشیدهای فروزان و ماههای

تابان هنر نمایان و شاهکار آفرینان زبان شیوای دری، چراغ‌های میزنند و زود خاموش
میشوند و جلوه‌های میکنند و بیدرتنگ فراموش میگردند

مگر دیده باشی که در باغ و راغ
یکی گفتش، ای کرمک شب‌فروز
بتابد بشب، کرمکی چون چراغ
نکر، کاتشین کرمک خاکزاد
چرا هیچ پیدا نیائی بروز؟
که من روز و شب جز بصحرا نیم
جواب، از سر روشنائی، چه داد
ولسی پیش خورشید پیدانیم
پراستی آنان چه میگویند و چه میخواهند؟

این عده معدود نوپردازان عصر ما، بی‌هیچگونه حسدورزی و کینه‌توزی واز دید
انصاف و مروت، از دو گروه بیرون نیستند:

۱- نوپردازانی که در شاعری، مطلقاً، قریحه و استعداد و ذوق فطری و جبلی و
سرشتی و خداداد ندارند و بیک کلمه از فیض روح القدس بی‌بهره‌اند و باندازه خردلی،
جوهر و نبوغ هنر در خمیرمایه نهادشان یافت نمیشود. بعضی توفیق نیافته‌اند مدارج
مرتب تحصیلی را، در هیچیک از رشته‌های علمی و فنی و ادبی، پایان رسانند و یا
اینکه با تلاش و جان کندن، سرانجام بدریافت گواهی‌نامه‌ای، در یکی از رشته‌های
مبتدل و غیر جد، نائل آمده‌اند. اما چون از عطش جانکاه شهرت میسوزند و اقربان و
امثال خود را، در میدان ترقی و تعالی، دواسبه، در تاخت و تاز می‌بینند، ناچار هیئت
جسمی خود را، از لحاظ موی سروریش و سبلیت و جامه، برخلاف رسم و راه عرف و
عادت، میسازند و میآرایند و برای بودن نمود وجود خویش، باسانترین و بی‌زحمت‌ترین
کار، یعنی سرودن و یا نوشتن (البته بیشتر سرودن شعر و کمتر نوشتن کتاب) نو،
هیپردازند یعنی در رهائی مطلق، از هرگونه قید و شرط بحر و وزن و قافیه و روی
و محسنات لفظی و معنوی، و در بی‌اعتنائی کامل با اصول فصاحت و بلاغت. این گروه
که متأسفانه اکثریت طائفه نوپردازان را تشکیل میدهند، در میان نوپردازان حقیقی
و واقعی هم، و قری و عظمی ندارند و در حقیقت نوپردازان بدلی و تقلیدی هستند که خود
را در صیف نوپردازان اصیل و حسابی جازده‌اند زیرا نوپردازان اصیل نیک میدانند که
در کار هنر، اصل مطلب و جان کلام و پایه کار، وجود ذوق و استعداد و قریحه خلاق
و آفریننده است که در این گروه سالبه بانتفاء موضوع است و با اصطلاح خودشان
(آنان فاقد هنر اصیل) هستند.

ذات نیافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش
اما رندانه، در این باب سخنی بر زبان نمی‌آورند زیرا اگر، با اعتراض و انتقاد و
خرده‌گیری، این گروه را برنجانند و برانند و از خود طرد کنند، قسمتی اعظم از امت
و جماعت و پیروان زنده بادگویی و پایکوب و دستک‌زن خود را از دست میدهند و دیگر
مجلس‌ها و محفل‌های شعر خوانی و سخن پراکنیشان باروتی و جلا نخواهد بود.
پس این شرط عقل و لازمه حزم است که بدست خود، بازار گرم خود را سرد نکنند و
دکان‌های رایج خود را از رونق نیفکنند. حتی، برخلاف، با هزاران تدبیر، این گروه

را تشویق و ترغیب و به پیروی از همین تلف کردن وقت و به بردادن عمر دلگرم میسازند. این زیرکان، نیک میدانند که یکی از این اثرها تاب و توان باقی ماندن را ندارد و نه تنها، پس از مرگ گوینده و نویسنده باد هوا میشود، بلکه، هم اکنون، در زمان حیات خود او، و با اینهمه آهوگردانیها و تعزیه خوانیها و حماسه سرائیها و تشویقها، در صفحه‌های ادبی روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها و در بر نامه‌های رادیوها و تلویزیونها، فراموش شده است و محلی از اعتبار ندارد.

۲- نوپردازانی که بارقه استعداد و پرتو ذوق و خمیرمایه هنردارند. صاحب اندیشه دقیق و احساس لطیف هستند ولی فسوسا و دریفا که هم بعلمت تن بزحمت تحصیل و مطالعه ندادن و هم بعلمت دشواری و صعوبت تحقیق و تتبع در اسلوبها و سبکهای نظم و نثر و از این دو مهمتر، بواسطه میل شدید برهائی از هرگونه قید و بند اصول صرف و نحو و معانی بیان و عروض و بدیع و تنها به پیروی از نوعی هوی و هوس «باب روز» بودن و «نوآوردن» و یا داعیه «تجدید دوران ادبی» و پدید آوردن «انقلاب و دگرگونی در روش سخن» که خواه ناخواه در دماغ هر پهلوان تازه بدوران رسیده و نوحاسته وجود دارد، بفراموش آوردن وسیله‌ها و واسطه‌های کار (دستگاه و مواد اولیه) یعنی لفظها و معنی‌های مطلوب و مرغوب که شرط اعظم هنروری است توجه ندارند و بابتی خبری یا بی‌اعتنائی کامل بنوشته‌ها و گفته‌ها و سروده‌های گذشتگان آشنا و بیگانه، که سرمشق و الگو برای نوآموزان بشمار میرود، خامه را برنامه میدوانند و فکری یا احساسی را که در دماغ یا دل دارند، باشتابزدگی، بقالب شعر نو میریزند.

در نتیجه همین بی‌اعتنائی و بی‌خبری، در آثارشان الفاظ نارسا و معانی ناباب و ترکیبهای ضعیف و تشبیه‌ها و استعاره‌های نامتناست بسیار است و خلاصه اگر فکر و معنائی و مضمونی و احساسی و دریافتی و اندیشه‌ای عالی و خوب هم وجود داشته باشد، آنها را بازشت‌ترین و رکیک‌ترین الفاظ و نادرست‌ترین و ناباب‌ترین معانی ادا میکنند. از اینرو این آثار یا بکل بی‌معنی و نامفهوم و یا بد لفظ و بد معنی و در هر دو حال، از نظر هنری، بی‌ارزش است.

برای آنکه ادعائی بی‌حجت نباشد، بی‌ذکر نام گوینده، چند اثر از این مقوله را، در اینجا، می‌آورم که بیادگار بماند. همچنانکه، در مقالات‌های پیش، چند اثر از هنر-آفرینان ساده‌گو و ساده‌نویس کهن، برسبیل مثل، آوردم. اینک قضای در هر دو گونه اثر کهن و نو را بخوانندگان و امیگذارم:

تی تیک تیک	
در این کران ساحل و به نیمشب	
نک میزند سیوکه	روی شیشه
به او هزار بارها!	چراغ سوخته
مرا هزار بر لبم	سخن به مهر دوخته
به تنگنای نیمه شب	که خفته روزگار پیر

چنان جهان که در تعب کوبد سر کوبد پا
تی تیک سوسک سنا سیولشه نک میزند زوی شیشه

توروی یک برکی نوشتی باغ
وزنی چشمهایش را بکبوتر بخشید
دوچار است سد چهار است
چهار چهار است پنج چهار است
بچه بلبل
بچه سار است
من زوی یک قطره باران نوشتم دریا

شفافیت یاخته‌های سیب
چون مادیانی سبز در سبزه زار انستی
بر پیشانی اهو ان ماده هستی
مادینه آفتابستی که مانند بلبل بدیل شعر ناب شده است!

مرا به پروانه سیاهت
مرا به حرص ماهی گوشنخوارت
مرا به انتهای قناتت
مرا به مادگیت دعوت کن

لایاتو پاتو

لای پاتو

پاشو پاشو برقصیم

دوم دوم دو میانا

روم روم روم میانا

کوروم کوروم قرش بده

فر فره را قرش بده

چینگ چینگ جیم جیمبو

دوتنگ دوتنگ دلم دیمتو

توب توب تپونچه

ترونی و کمونچه

آخ اوخ اوخینا

تسخ شوش شوخینا

دردر ، نقاره - عروس تنبون ندازه

چدکار داری یه دنبه - تولوم تولوم تولومبه

راستی که مردا خوب چیزیه - میون تنم گر میزنه - حالا چه وقت جیک جیکه

خودتو نگهدار زنیکه

هوپ!!!

هو

ته برجی بود حال و این حرفها

پطرس

آشنا و شپش بد چهار قاب

گفتم بریم نسیه چیزی بریم

نگاه به پیشخوان بود و ترشحات بزاقی شب

به ریج می‌نشست و آینه خالی میشد از
هرچه دست واستکان
بقا و چه تلخ - بدبپطرس گفت نوش
و پرسید چه میخوری
گفتم هرچه
گفت فیله تدروم شد و ششلیک هس
پرسیدم نرمه؟ گفت نمی‌دونم
گفتم فیله نداری ششلیک کم سربالاس
تخم مرغی زدیم و برگشتیم
هو

**

گل سرخ
گل سرخ
گل سرخ
او مرا برد بیاغ گل سرخ
و بدگیسوهای مضطربم در تاریکی گل سرخی زد
وسرانجام
روی برگ گل سرخی بامن خوابید
ای کبوترهای مفلوج
ای درختان بی تجربه یا نه. ای پنجره‌های کور
زیر قلبم و در اعماق کمر گاهم. اکنون
گل سرخی دارد می‌روید
گل سرخ
سرخ
مثل یک پرچم در
رستاخیز
آه، من آبتن هستم، آبتن، آبتن

پرتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

**

غزلواره
به من سپار نگاهت را،
می‌خواهم روشن باشم!
و آهواندتر از نور بگذرم
از این سیاهترین بهندی سیاهترین دوری از
فضای شکفتن؛
و چلچراغی از انگور کهکشان باشم
بر تارک بی‌نهایت زیبای شب؛
و باشکیب شکیبای شب
بپروانم بر شاخه‌ی درازترین، اما دلنوازترین؛
ترنج فاخر خورشید را برای شکفتن؛ رنج
و در تپیدن بال کبوتر نفسم،

بامدادوار ،
ببینم از همه سوپال می‌زند صدای شکفتن.
بهمن سپار نگاهت را ،
تا ناگهان

جهانم زیبا باشد.

دلم هوای شکفتن دارد :

مرا ببوس و

بهارانم کن.

بوزازواج نوازش،

بوزچو موج نوازش،

بوزچو زمزمه در جنگل رگان من،

آری

نوای پچیچه در چنگک شاخسارانم کن.

و گیسوانت را

آبشاروار

بیغشان برشانه‌ام.

خوشا بلندی، ایثار تا نثار تو باشم:

شکوهمند و فروتن چو آبشارانم کن.

زالال زنده لبخند توست خاستگاه پگاه.

شب شکفتنی چشمان توست گاهواره‌ی ماه.

من، آه، اما،

برساحل نشستن و هیتن،

دلم گرفته چو بغضی سیاه.

نگاه کن پدنگاهم :

چو خنده‌های پگاهی مرا کشایش بخش،

شیانه، چون شب چشمانت،

ستاره بارانم کن.

و چتر گیسویت را

برشانه‌ام.

دوباره بیاران

باری

تمام تن تپشم، نبض سبز بارانم کن.

بهمن سپار نگاهت را،

می‌خواهم زیبا باشم

ششم فروردین ۵۲ - تهران

**

یاد از فراخی‌ی نه

نغیر دشت

تا هجوم فلاکت

می‌کشد نوید رگ در قلب

و یاخته‌ی مومیای فتنه

درراس مار
 تو کجا راستی ، نم
 حنجره نعل
 کی مور بر قضا بران
 پیشانی موج بر کفل اسب
 اینجانی بر آب
 آخور
 گشته نقره بر باقوت
 شفافی کبود
 نگاه ابلق رود
 باه مار زنگی کف
 ای نموک
 ای اکحل کور
 روز در لحن غضروف
 و میل با کره سبز
 میانه عبوس
 در چار مضرب کاج
 ای ماتم درشت، بلم

من سدای فرمز خروس را در سطل بنفش بیحاصله کی خالی می کنم.

و
 عدد هفت نارنجی رنگ است و کلمه اندوه سرب رنگ
 دیگر، من باور ننخواهم کرد - خرطوب - مفیل و یا پاندوسل ساعت را
 چون آب روی آب نبات های ساعتی «قناد» ریخته و این هنوز دنیا -
 له تیک تاک - تاک تیک تیک تاک

حساسه
 در چهار راهها خبری نیست
 یک دسته می روند یک دسته می آیند.
 آدم که کهنه رند خدائی است در جهان بی بیم وین امید، برای دو قرس نان ، کاپوت
 می فروشد در ممبر زنان

در کوچه

پشت قوطی سیگار

استاد بالبه داده نوشت این حساسه را

انسان خداست

از بوق یک دوچرخه سوار الاغ پست. شاعر زجای جست ، میدادش نوکش شکست.

میخواهم خواب عقاقیا را بمیرم

خیال گونه

در نسیمی کوتاه که بی تردید میگذرد

خواب عقاقیا را بمیرم

میخواهم نفس سنگین اطلسی‌ها را پرواز گیرم

درباغچه‌های تابستان خیس و گرم

نفس اطلسی‌ها را پرواز گیرم

حتی اگر زنیق کیود کاردا برسیندام گل دهد، میخواهم خراب عقاقیا را بیمیرم،

در آخرین فرصت گل

عبور سنگین ، عبور سنگین اطلسی‌ها باشم، برتالار ارسی ساعت هفت عصر (۱)

بنابراین، همچنانکه یاد شده، شك نیست ، گروهی فراوان از نوپردازان، هر چند از لحاظ اندیشه و احساس فقیر نیستند، اما بطور قطع و یقین، از لحاظ الفاظ و معانی بسیار تهیدستند و ازینرو نمیتوانند مافی‌الضمیر، یعنی آنچه را در قلمرو اندیشه یا احساسشان میگذرد، به بهترین بیان و نیکوترین اسلوب و خوبترین سخن ادا کنند. جامعه الفاظشان بر قامت معانی گشاد و کوتاه و بدقواره و خمیره معایشان خام و نپخته و قوام نیافته و باصطلاح (ورنیامده) است. با وجود آنکه دست و پای طبعشان در رشته بحر و وزن و قافیه و روی و میان شبکه تکلفات بدایع و محسنات لفظی و معنوی بسته نیست و میتوانند در نهایت آزادی و بی‌قیدی، و بی‌هیچگونه عسرت و کلفتی، مقصود خود را بروشنی ادا کنند ولی باندازه‌ای، در بیان حال، عجز و ناتوانی و زبونی نشان میدهند که خواننده و یا شنونده مات و متحیر میماند. زیرا اساساً درک مقصودشان به آسانی و سادگی امکان‌پذیر نیست و مانند فهم اشعار پیچیده و مفلک مضامین هندی، بتأمل و تفکر نیاز دارد. این گروه، بعضی اوقات، الفاظی نامأنوس و مهجور و غیر متبادر بذهن و معانی معقود و پیچیده و گره‌دار برمی‌گزینند. بارکان جمله‌بندی، از لحاظ نظام مسند و مسندالیه و فعل و فاعل و مفعول و قید و رابطه معتقد نیستند و اغلب آنها را، بی‌قرینه، در درج کلام ساقط و حذف میکنند. استعاره‌ها و تشبیه‌های عجیب و غریب و نایاب و غیر متناسب و بی‌وزن از حدود متعارف و متداول بکار می‌برند. شگفت آنجاست که خود بر لفظ و معنی شعر و نثر کهن سرایان انگشت اعتراض بنهند و از آن خرده گیرند، در حالیکه اثر خودشان آکنده و ممتلی از همان عیبها و نقصهاست. اغلب این نوپردازان، بویژه نوکاران و تازه‌چرخان، جز درسی‌نخواندن و مطالعه‌نکردن و آشنا نبودن با اصول صرف و نحو و معانی و بیان، یعنی بطور کلی، بیخبری از سرشت و طبع و یاهوس زبان پارسی، گناهی ندارند زیرا با الفاظ و معانی فصیح و بلیغ و اسلوب اصیل سخنوری و سخنرانی سروکار نداشته‌اند تا بتوانند، در موقع ادای مقصود و بیان مطلب و ابراز احساس، آنها را بکار برند. در آثار بیشمار هنر آفرینان زبان پارسی تتبع و تحقیق و مطالعه و استقصا نکرده‌اند تا مرادفها و ترکیبها و استعاره‌ها و تشبیه‌ها و کنایه‌ها و تمثیل‌ها را بدانند و سخن خود را، بزور آنها، بیارایند و از حکمت و فلسفه و عرفان و حدیث و دیاستیان و وعظ چابثی بخشند.

شك نیست که چنین آثاری ، بالطبع، فاقد قواعد و فوائد علمی و اخلاقی و ادبی و تاریخی و فلسفی است و ضابطه‌ای در کار نیست.

(۱) قسمتی از این اثرها از سخنرانی و جزوه دوست شاعر آق‌ی چیشید امیر یختیاری اقتباس شده

است.

هر کس برای خود روشی خاص و بیانی مخصوص به گونه ریز و اشاره به بالفاظ و ترکیبات «قراردادی» برمی‌گزیند که تنها در یک امر وجهی مشترک دارد و آن فقدان معنی محصل و مفهوم روشن است.

یکی دیگر از خواص شعر نو آنست که بواسطه نداشتن بحر و وزن و قافیه و بطور کلی ضابطه و قاعده که بان اشاره شد، نمیتوان آنرا از پرکردن یادست کم از پرکردن آن بسیار دشوار است و شخص باید به نیروی حافظه خود فشاری گران وارد آورد تا آنرا ضبط کند و پس از ضبط نیز خیلی رود از خاطر می‌رود. برای خود سراینده نیز بس دشوار است که بی‌داشتن یادداشت، اثر خود را، بخصوص اگر مفصل باشد، بی‌سکته و لکنت، پیایی و دمادم هم بخواند. در حالیکه شعر کهن بعلمت داشتن ضابطه (بحر و وزن و قافیه و امثال آن) باسانی از بر میشود و شاعر میتواند تصفیه یا مثنوی چند صدبیتی را، بی‌عسرت و لکنت، بخواند و دیگران نیز با داشتن حافظه‌ای اندک قوی آنرا حفظ کنند و بی‌دشواری باز پس دهند و در این باب داستانهای شنیدنی و شگفت‌آور یاد کرده‌اند که پاره از آنها بکرامت و مسجزه شباهت دارد.

نیز باید باین نکته توجه داشت که در آثار منظوم سخن‌دانان کهن، همه مباحث و مسائل علمی و فلسفی و حکمی و عرفانی و اجتماعی و اخلاقی و تاریخی و ادبی و عشقی و ذوقی و هنری و توصیف مناظر طبیعی و جلوه‌گرهای حالات نفسانی و هیجانات و خلیجات روحی و انقلابات و اضطرابات روانی و خلاصه مدح و تبلیغ و ترویج صفات عالی و ملکات فاضل انسانی و قدح و تقیح صفات رذیل و سنجایای سنجیف حیوانی، در ادوار مختلف عمر و زندگی بشر، و حتی هزل و مطایبه و فکاهت، در عالیترین معنی و لطیف‌ترین لفظ و شیرین‌ترین بیان و فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین مقال وجود دارد و هر کس میتواند، باقتضای وضع و حال و موقع و مقام، بهر چه میل کند، بآنندک صرف وقت، آنرا بیابد که گوئی و صف‌الحال یعنی همانست که خود شخص در ضمیر و نهاد خویش درمی‌یابد ولی نمیتواند بیان کند و یا اگر هم بتواند بدان خوبی و روشنی و شیرینی نخواهد بود. ولی در شعر نو بیشتر این مزایا و خواص وجود ندارد و اغلب مطالبیست مبتدل و پیشین‌پا افتاده و احساس صرف، در زمینه‌های غم‌انگیز و دردخیز زندگی و تبلیغ حس بدینی و نو میدی و کز اندیشی و آشکارا ساختن رموز و قائق لذائذ شهوی و جنسی.

من ادعا ندارم که همه آثار نوپردازان را بطور کامل و جامع، دیده‌ام ولی در حدودی که تاکنون خوانده و شنیده‌ام، در آنها، کمتر بشرح داستانی تاریخی یا موضوعی اخلاقی یا اصیلی فلسفی یا لطیفه‌ای عرفانی برخورد کرده‌ام. خلاصه شعر نو، دست کم در وضع و حال امروزین، آشی است بشله قلمکار که بدست آشپزانی ناشی و طب‌اخانی تازه‌کار، خام و نیم‌پخته، آماده و در کاسه‌های گرسنگان ریخته میشود و بخورد خلق خدا می‌رود.

پس از گذشت صدها سال بر شعر و ادب پارسی و تغییرات شگرف و شگفت‌آوردن و فرهنگ جهان و دیگر تون شدن راهها و رسمها بلزوم انقلاب ادبی و نوگویی و نوسناری و

نوآوری در **تذکره مصنف هستیم** و چنان نیست که در عقیده و نظر خود در باب شعر کهن متعصب و متحجر باشیم زیرا همان گونه که مردم عالم، در هر کیش و مذهب و مسلک، با ایمان جزم و اعتقاد کامل، همه نارواییها و ناسزائیهای جهان خود را بر خویشترن هموار میکنند و در انتظار مهدی موعود روز و شب می‌شمارند تا روزی از پرده غیب بدر آید و از پرتو وجود خویش جهان را از ظلم و اجحاف و جور و اعتساف تهی و از عدل و داد پرسیازد و ایرانیان شیعی مذهب نیز در انتظار قدم مبارک حجة بن الحسن، بقية الله، امام عصر، عجل الله تعالی فرجه الشریف، چشمی، چون گوش روزه دار بر الله اکبر، برآید. دوخته‌اند که کی از آفتاب جمال بی‌مثال خود پرده برگردد و جهان هستی را از پرتو انوار خویش روشن سازد، صاحب‌دلان و صاحب‌نظران با ذوق و حسال نیز، در انتظار کس یا کسانی هستند که بیایند و راه و رسم سخن دردی را تازه و نسوکنند، همانگونه که فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی و خیام و نظامی و ناصر خسرو نیز، هر یک به موقع خود آمدند و طرزی نو آوردند و شاهکارهایی جاویدان پیادگار گذاشتند و عاریت گویی نپذیرفتند و هر چه دلشان خواست گفتند و طومار گفتار پیشینیان را پیگیرانه درهم نوردیدند و دفتری نو و تازه گشودند. پس شك نیست همه در انتظار تجدید ادبی یا «انقلاب ادبی» یا «نوآوری و نوسازی» چنین نوآوران و نادره‌گویان هستند زیرا این امر ناموس آفرینش و راز خلقت و فلسفه کمال است. اما پوست باز کرده می‌گویم که داعیه‌داران نوپردازی عصر ما، تا آنجا که من می‌شناسم، آن انقلاب کنندگان و مجددان ادبی منتظر ما نیستند و آثارشان، تا آنجا که ما دیده‌ایم، آن شاهکارهای نغز و بدیع نیست که بتواند تشنگی مشتاقان و شیفتگان سخن نو را فرو نشاند بلکه برخلاف، اکثر آثار را که عرضه داشته‌اند شطحیات و ترهات و خزعلاتی است که فقط عنوان شعر نو دارد و بهی.

از گریه همان گوش و دمی هست و را باقی همه عنكبوت را می‌ماند .

بقول عارف عریان همدانی: **بهر الفی ، الف قدی برآید.**

اکنون سالها می‌گذرد که چنین «الف قدی» نیامده است و بطور قطع و یقین، آن «الف قد» منتظر و موعود، این افراد قدو نیم قد نیستند که امروز، بعنوان نوآور، صفحات مجلات هفتگی و روزانه را پر میکنند و گروهی نیز که جز بکسب و کار روزانه، یعنی فروش متاع خود نظری دیگر ندارند و اساساً بسرنوشت غم‌انگیز زبان پارسی و خزانه گرانبهای آن نمی‌اندیشند و بمرغوبی متاع‌ها و قماش‌های دکان سوداگری خود علاقه‌ای ندارند، آنها را ارزان می‌خرند و ارزان می‌فروشند و بسودی ناچیز که حاصل شود بسنده کنند و دل خوش دارند.

اما چه بخواهیم و چه نخواهیم، راز آفرینش و ناموس خلقت و قانون طبیعت **التخفا** دارد که بالاخره، از مکن غیب ملکوت آسمان دستی بیرون آید و فر و شکوه دیرین زبان دردی را باز آورد و به پیروی طبع خداداد و نبوغ ذاتی **والهام آسمانی**، راه و رسم سخنوری را تازه کند و ضوابطی پدید آورد که خواص به‌پسندند و عوام بپذیرند.

بنیاد نیکوکاری نوریانی که در حال حاضر بنگاهداشت راه ورسم کهن زبان پارسی و حفظ شعائر و معالم بزرگان شعر و ادب و صناید سخن وری همت گماشته است و آثار اصیل و فاخر گذشتگان و پپروان آنانرا ترویج و تبلیغ میکند، از این هرج و مرج ادبی که جمعی نوخط و نوپرداز براه انداخته‌اند سخت بیزاری و تبری میجوید و جوانان دانش‌خواه و هنرپژوه و شعر دوست را، با هشدارهای خود، بخطر فساد و تباهی زبان پارسی، یعنی رکن رکن استقلال مملکت و مایه فروشکوه و فخر و مباهات ملت متوجه میسازد و در این سنگر پاسداری زبان پارسی، از هیچگونه خدمت دریغ نمیورزد. ولی در عین حال، بلزوم آرایش و پیرایش این جلوه‌های فکری و عقلی و احساسی و هنری هم، در زمینه‌هایی روشن و نو و تازه و نغز و بدیع و اصیل، معتقد است که باید البته بدست توانای صاحب‌نظران بصیر و خبیر و پخته و ورزیده انجام گیرد. از اینرو هرگونه نوآوری و تازه‌گویی را که در معیار دقیق و میزان صحیح و با ناموس زبان و آئین فصاحت و بلاغت همراه و سازگار باشد و باصالت زبان دری خدمت و لطمت وارد نیآورد، باجان و دل استقبال میکند و اساساً در حدود امکان میکوشد تا برای جوانان مستعد و باذوق، زمینه ایجاد و خلق مضامین تازه و مفاهیم نو، را در همه رشته‌های ادب و هنر و فرهنگ ملی و نه تنها در شعر، فراهم آورد.

بنیاد اصولاً در شگفت است که چرا همه کهن‌سرایان و نوپردازان، تنها بشعر بسنده کرده‌اند و جلوه‌های دیگر ذوقی و هنری فرهنگ بشری را معسوق و معطل نهاده‌اند و بانواع و اقسام دیگر ادبیات مانند داستان (نوول) و تمثیل (فابل) و نمایشنامه و طنز و فکاهت و امثال آن هیچ استقبال ندارند و یا بسیار بسیار کم رومیآورند. زبان پارسی از لحاظ شعر اشباع است. در صورتیکه از پدیده‌های تازه ادبی که در جهان رواج و رونق فوق‌العاده دارد بالتمام یا بحدی زیاد فقیر و تهیدست است. جای سخن نیست که اگر ذوق و قریحه ایرانی، با این هوش سرشار و خیال باریک و ذوق خلاق و طبع نازک و فکر دقیقه یاب، در این رشته‌ها نیز بکار افتد، همانند شعر، نادره آفرینیها و هنرنماییها و شگفت‌آوریها خواهد داشت و برگنجینه فرهنگ گرانقدر ایران، از این دروغرر نیز نفایس تازه خواهد افزود و همانگونه که شعر شاعرانش، چون تاجی گوهرآمود بر تارک‌ملکه هنر و فرهنگ جهان‌میدرخشد، آثار دیگر ذوقیش نیز، مانند طوق و گوشواره و انگشتری و یاره و خلخال، گردن و سینه و بر و دوش و دست و پای فرشته هنر گیتی را خواهد آراست. ما در این مطلب خاص، باری دیگر، سخن خویش را دنبال می‌کنیم.

دبیر کل بنیاد دکتر نصره‌الله کاسمی

